موضوع: بررسی مبانی معرفت شناسی در اجتهاد علم کلام

تعريف علم و معرفت

مقدمه

عده‌ای از عالمان لغت و اصول فقه، علم و معرفت ر مترادف دانسته‌‌اند[[1]](#footnote-1). اما گروهی از صاحب نظران به تباین آن دو قائل شده و درباره تفاوت آنها، دیدگاههای مختلفی مطرح شده است.

۱. علم، ادراک مرکبات و کلیات، و معرفت، ادراک بسائط و جزئیات است. بر این اساس، تعبير «عرفت الله»، صحيح، و تعبیر «علمت الله» ناصحیح است.

۲. علم، ادراک تصدیقی، و معرفت، ادراک تصوری است.

٣. معرفت، ادراک چیزی است که پس از فراموش کردن آن، به این جهت، خداوند عالم نامیده می‌شود، ولی عارف نامیده نمی شود. این قول، مشهورترین اقوال در تعریف معرفت است.

۴. معرفت، گاهی بر ادراک آثار چیزی، هر چند ذات آن ادراک نشده باشد، اطلاق می‌شود، ولی غلم، جز در ادراک ذات شیء به کار نمی رود. به این جهت گفته نمی شود «فلانی به خدا علم دارد»، ولی گفته میشود «به خدا معرفت دارد». از سوی دیگر، در مورد خداوند گفته میشود «عالم به اشیاء است»، ولی گفته نمی شود «عارف به اشیاء است»، زیرا معرفت، آگاهی نارساست.

۵. معرفت در جایی به کار می‌رود که آگاهی از طریق تفکر و تدبر به دست آید، ولی علم اعم از آن است؟[[2]](#footnote-2)

مقصود ما از معرفت در این بحث، معنای مرادف با علم است، یعنی آگاهی انسان نسبت به جهان و جهان آفرین، حضوری باشد یا حصولی، تصوری باشد یا تصدیقی، کلی باشد یا جزئی و ........

درباره تعریف علم، دو دیگاه مطرح شده است. عده‌ای از صاحب نظران، علم را بدیهی و بی نیاز از تعریف و بلکه تعریف حقیقی آن را ناممکن دانسته‌‌اند، و برخی دیگر، علم را غير بدیهی دانسته و برای آن تعریفهایی را بیان کرده‌‌اند:

الف. دیدگاه بداهت و تعریف ناپذیری:

یکی از کسانی که علم را بدیهی و بی نیاز تعریف دانسته، فخرالدین رازی است. وی در تأیید دیگاه خود گفته است: «انکشاف و معلوم بودن هر مفهومی غیر از مفهوم علم به واسطه علم است، در نتیجه محال است که غیر علم، کاشف و معرف علم باشد. همچنین، انسان به صورت بدیهی می‌داند که به وجود خود عالم است. بنابراین، تصور علم، جزئی از این معرفت بدیهی است، و جزء بدیهی، بدیهی است، پس تصور علم، بدیهی است.[[3]](#footnote-3)

بر وجه اول اشکال شده است به این که آن چه از تعریف علم مطلوب است، علم پیدا کردن به علم است و غیر علم، به واسطه علم منکشف می‌شود، نه به واسطه علم به علم. بر این اساس، محال نیست که علم کاشف غیر خود باشد، و غیر علم کاشف از علم به علم باشد.[[4]](#footnote-4)

توضیح نقد مزبور این است که کاشفیت، وصف واقعیت علم است نه وصف مفهوم علم. بر این اساس، منکشف و معلوم شدن هر چیزی برای انسان، در پرتو واقعیت علم است. اما اکنون سخن در واقعیت علم نیست، بلکه سخن در مفهوم یا ماهیت علم است. منکشف شدن هر چیزی با واقعیت علم، نه مستلزم این است که هر مفهومی، به واسطه مفهوم علم شناخته شود، و نه منافات با این دارد که مفهوم علم، با مفهومی دیگر شناخته شود. بنابراین، از این که هر چیزی به واسطه (واقعیت و هستی) علم منکشف و معلوم می‌گردد، به دست نمی آید که هر مفهومی، با مفهوم علم شناخته می‌شود، و مفهوم علم با هیچ مفهومی قابل تعریف نمی باشد.

اشکال وجه دوم این است که آ چه برای هر انسانی بدیهی است، علم به وجود خویش است، و چنین علمی نه عین حضور مفهوم علم است و نه مستلزم آن[[5]](#footnote-5). در حقیقت، در این استدلال، مانند استدلال پیشین، واقعیت و هستی علم به مفهوم آن خلط شده است.

محقق طوسی نیز در تجرید الاعتقاد گفته است: «و لايحد»: علم تحدید (تعریف) نمی شود. علامه حلی در شرح آن گفته است: «عدهای از عقلا گفته‌‌اند علم، به دلیل این که آشکار است، تعریف نمی شود، زیرا کیفیتها (صفات) وجدانی، به دلیل این که برای نفس آشکار می‌- باشند، تعریفشان ممکن نیست، زیرا تعریف آنها، تعریف به اخفی خواهد بود. و علم یکی از کیفیت‌های وجدانی است، همچنین، غير علم، به واسطه علم معلوم می‌شود، اگر علم به واسطه غیر علم معلوم گردد، دور لازم خواهد آمد.[[6]](#footnote-6)

دو استدلال مزبور، برای اثبات یا تبیین بدیهی و تعریف ناپذیر بودن علم، در کلمات دیگران نیز بیان شده است[[7]](#footnote-7).

اشکال این دو استدلال آن است که واقعیت و هستی علم به مفهوم آن خلط شده است. آن چه برای نفس انسان آشکار و بدیهی (از وجدانیات) است، واقعیت علم است، چنان که معلوم شدن هر چیزی برای انسان در پرتو واقعیت علم است[[8]](#footnote-8)، نه مفهوم علم. و بحث کنونی مربوط به مفهوم علم است نه واقعیت آن.

استدلال دیگر بر اثبات یا تبیین تعریف ناپذیری علم این است که علم از حقایقی است که انیت (وجود) آن، عين ماهیت آن است حقیقتی است بسیط) و چنین حقایقی تعریف حدی (تعريف به جنس و فصل) ندارند، زیرا تعریف‌های حدی، مرکب از جنس و فصل می‌باشند که اموری کلی‌‌اند، ولی هر وجودی به ذات (هویت) خود متشخص است. تعريف بالرسم نیز برای علم ممکن نیست، زیرا چیزی اعرف از علم نیست تا معرف آن باشد، چرا که علم حلت نفسانی است که هر موجود زنده و دانایی آن را در ذات (هویت) خود بدون واسطه و بدون اشتباه، وجدان می‌کند، پی چیزی روسن تر از آن وجود ندارد که معرف آن باشد.[[9]](#footnote-9)

پیش از این یادآور شدیم که آن چه برای نفس انسان، وجدانی و بدیهی است، واقعیت و هستی علم است، نه مفهوم و ماهیت آن، در حالیکه بحث تعریف مربوط به مفهوم و ماهیت علم است، نه واقعیت و هستی آن. اما این که علم هویتی بسیط و فاقد ماعیت دارد، مربوط به عالیترین مرتبه علم است که واجب الوجود بالذات است، نه مرتبه مادون آن که هویتی امکانی دارد، زیرا هر ممکن الوجودی، دارای ماهیت و جنس و فصل است، و در نتیجه تعریف حدی آن ممکن خواهد بود.

بدیهی بودن علم در میان معاصران نیز طرفدارانی دارد. آیت الله سبحانی در این باره گفته است: هدف از تعریف، رفع ابهام از معرف است. بنابراین، اگر چیزی ابهام نداشته باشد، بی نیاز از تعریف است. و معرفت و علم چنین است، زیرا از اموری است که انسان در همه لحظات و مراحل عمر خود با آن سر و کار دارد و از آمال و آرزوهای هر انسانی است».[[10]](#footnote-10)

این که انسان در مراحل مختلف زندگی خود با چیزی سر و کار داشته باشد، مستلزم بدیهی بودن معنا و مفهوم آن نیست. آری، لازمه چنین مطلبی آن است که وجود و برخی خواص و آثار آن برای انسان معلوم و بدیهی باشد، نه این که حقیقت و چیستی آن برای انسان روشن و بدیهی باشد. روشن ترین چیز برای انسان، نفس اوست؛ آن چه از آن با لفظ «من» و معادلهای آن در زبانهای دیگر، تعبیر می‌- کنند، اما این که حقیقت نفس چیست، از مسائل نظری و پیچیده است.

آیت الله جوادی آملی نیز بر بدیهی و غیر قابل تعریف بودن شناخت، این استدلال را نقل کرده همه چیز را به علم میشناسیم، اگر بخواهیم علم را به علم تعریف کنیم، دور مصرح خواهد بود، و اگر بخواهیم به غیر علم بشناسیم، آنگاه علم را به وسیله آن بشناسیم، چنین تعریفی نیز دور مصرح است.[[11]](#footnote-11)

پیش از این، نادرستی این استدلا را بیان نمودیم و آن این که مفهوم علم، به واقعیت علم، خلط شده است. نکته در خور تأمل در کلام ایشان آن است که تعریف لفظی علم را ممکن دانسته و عبارت «آگاهی به واقعیت» یا «راه پیدا کردن به واقعیت» را از آن جمله دانسته است.[[12]](#footnote-12) در حالی که لفظ آگاهی، ترجمه فارسی لفظ علم، و معادل کلمه شناخخت است. و از نظر وضوح برابر با آن است، لذا مصداق تعریف لفظی نخواهد بود، بلکه برگردان یک لفظ از زبانی به زبان دیگر، با ذکر دو لفظ مترادف برای یک واقعیت است، مانند دو لفظ انسان و بشر در مورد واقعیت انسان. و عبارت «راه پیدا کردن به واقعیت » نیز نمی تواند تعریف لفظی علم و شناخت باشد، زیرا راه پیدا کردن به واقعیت می‌- تواند عملی باشد یا علمی. چه بسا انسان در عمل به چیزی راه می‌یابد که هیچ گونه شناختی از آن ندارد.

در بیانی دیگر، گفته شده است: «علم از بسایط است و بسایط را هم نمی توان تعریف کرد. هر چه در تعریف بسایط بگویید چیزی جز شرح اللفظ با آوردن لغتی به جای لغت دیگر نیست»[[13]](#footnote-13).

پیش از این یاداور شدیم که علم دارای مراتب مختلف است. آن چه بسيط (وجود صرف) است، عالی ترین مرتبه آن است که واجب الوجود بالذات است، ولی مراتب دیگر آن که ممکن الوجود است، بسیط نیست، زیرا هر ممکن الوجودیریال مرکب از وجود و ماهیت است:

کل ممکن زوج ترکیبی من الوجود و الماهية».

آن چه در این باره می‌توان گفت این است که معنای لغوی علم و معادلهای آن در زبان‌های دیگر، مانند دانش و دانستن در زبا فارسی، روشن و بی نیاز از توضیح است[[14]](#footnote-14). یعنی در کاربرد لفظ علم و این که به چه واقعیتی دلالت دارد، روشن است. اما این که حقیقت علم چیست، بدیهی و بی نیاز از تعریف و توضیح نمی باشد.

ب. دیدگاه تعریف پذیری:

عده‌ای از صاحب نظران، علم را تعریف پذیر دانسته و برای آن تعریف‌هایی را بیان کرده‌‌اند:

علم، عبارت است از اعتقاد به این که چیزی چنین است (چنین ویژگی‌هایی را دارد و ممکن نیست که جز این گونه باشد.[[15]](#footnote-15) به عبارت دیگر، علم، اعتقاد جازم مطابق با واقع است.[[16]](#footnote-16)

این تعریف به علم حصولی تصدیقی اختصاص دارد، و علم حضوری و علم حصولی تصوری را شامل نمی شود.

﴿.....﴾ اللهم صل علی محمد و آل محمد

1. معجم الفروق اللغوية، ص۵۰۲. [↑](#footnote-ref-1)
2. همان، ص ۵۰۱ -۵۰۲؛ نیز ر.ک: الأسفار الأربعة، ج۳، ص۵۱۱ -۵۱۲. [↑](#footnote-ref-2)
3. المحصل، ص۱۴۴ - ۱۴۵. [↑](#footnote-ref-3)
4. تلخيص المحصل، ص۱۵۵. [↑](#footnote-ref-4)
5. ان الضروری، حصول علم بوجوده، و هو غيرر تصوره و غیر مستلزم له. شرح المواقف، ج ۱، ص۶۳ [↑](#footnote-ref-5)
6. کشف المراد، ص۳۲۸. [↑](#footnote-ref-6)
7. ر.ک: ارشاد الطالبین، ص ۱۰۲؛ الاسفار الأربعة، ج ۳، ص۲۷۸ [↑](#footnote-ref-7)
8. ان ظهور غير العلم انما هو بوجود العلم، لا بمفهومه، فلابأس بأن يتوقف ظهور مفهومه عند العقل على مفهوم غیره. الأسفار الأربعة، ج۳، ص۲۷۸، حاشیه حکیم سبزواری. [↑](#footnote-ref-8)
9. همان، ج۳، ص۲۷۸. [↑](#footnote-ref-9)
10. نظرية المعرفة، ص۱۷ -۱۸؛ شناخت در فلسفه اسلامی، ص۱۰. [↑](#footnote-ref-10)
11. معرفت‌شناسی در قرآن، ص۸۷؛ آن غير العلم انما يعلم بالعلم، فلو علم العم بغيره لزم الدور، کشف المراد، ص۳۲۸. [↑](#footnote-ref-11)
12. همان. [↑](#footnote-ref-12)
13. نظریه شناخت در فلسفه اسلامی، ص۲۶. [↑](#footnote-ref-13)
14. آموزش فلسفه، ج۱، ص۶۳ [↑](#footnote-ref-14)
15. انه اعتقاد أن الشيء كذا مع اعتقاد أنه لا يكون الا كذا. کشف المراد، ص۳۲۸. [↑](#footnote-ref-15)
16. التعريفات، ص۱۱۰. [↑](#footnote-ref-16)